

مُجَمَلَاتِ مَقَالَاتِ شَمْسِ وَ اَهْمِيَّتِ اَثَارِ سَلْطَانِ وَلَدِ دَرِ تَبْيِيْنِ اَنُهَا

مهدي سالارنسب *

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۶/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۹/۲۴ (صفحه: ۹۱-۱۱۴)

چکیده: مقالات شمس متنی است فراهم آمده از سخنانِ شمس، در دورانی که او در قونیه اقامت داشته و با مولانا همنشین بوده است. برای شناختِ شخصیت و اندیشهٔ شمس، و نیز شناختِ بهتر و بیشترِ مولانا، مقالاتِ اهمیتِ بسزایی دارد، اما متن آن در جاهایی بسیار مُجمل و مبهم است و حتی در مواردی بدونِ ربط و پیوندِ مشخص، از آن رو که (۱) شمس کوتاه و با اشاره سخن می‌گوید و گویی از سخن گفتن و حضور در جمع پرهیز دارد؛ (۲) این کتاب ریختهٔ قلمِ شمس نیست بلکه گفته‌های اوست که دیگران نوشته‌اند گرچه ممکن است پاره‌ای از مطالب آن را بعدها خودِ او دیده یا اصلاح کرده باشد؛ (۳) نسخه‌های موجودِ مقالاتِ شمس بسیار آشفته‌اند.

یکی از راه‌های تبیینِ برخی مُجملات و رفعِ ابهاماتِ مقالات، مراجعه به آثار مولانا و فرزندش سلطان ولد است که هر دو در وقتِ اقامتِ شمس در قونیه، نزدیک‌ترین کسان به او بوده‌اند. مولانا به گونه‌ای دیدگاه‌های شمس را در آثارِ خویش بازتاب داده و سلطان ولد به گونه‌ای دیگر، محققانی که در آثارِ سلطان ولد تحقیق کرده‌اند همه

این نکته را بازگفته‌اند که کتاب‌های او از حیث ادبی بر نمطِ اعلا نیست؛ با این حال، بر اهمیتِ آثارش، خاصه مثنوی‌های او، در روشن‌تر شدنِ برخی وقایعِ زندگیِ شمس و مولانا، و نیز فضلِ تقدمِ او در تاریخِ شعرِ ترکی تأکید کرده‌اند. اما گذشته از ارزشِ تاریخی، آثارِ ولد برای فهمِ بهترِ برخی آرایِ شمس هم بسیار سودمند و بدین لحاظ شایستهٔ بررسی است. در این مقاله، پس از بیان مقدماتی مختصر، برخی نمونه‌ها از شعر و نثر او ذکر می‌شود که در تبیین یا تفصیلِ پاره‌ای از مطالبِ مبهم و موجزِ مقالاتِ شمس کارآمد است.

کلیدواژه‌ها: شمس تبریزی، مقالاتِ شمس، سلطان ولد، معارف، ابتدانا، رباب‌نامه، انتهانا.

۱ مُجمَلاتِ مقالاتِ شمس

۱-۱ معلومات و مجهولات ناشی از کشف مقالات

شمس تبریزی قرن‌ها از طریق اشعارِ مولانا شناخته می‌شد و در این خصوص هم غالباً دو جلوه و جریانِ زندگی او بروز بیشتری داشت: یکی دیدارش با مولانا که در تذکره‌ها ثبت شده و جزو اتفاقاتِ نادر روزگار بوده، و دیگر عشقِ مولانا به شمس که آن را در غزلیات شورانگیزش اظهار کرده است. اما از شخصیتِ شمس، حوادثِ زندگی و اندیشه‌هایش، و آثار و گفتار او، که مولانا بارها آن را می‌ستاید، اطلاعی در دست نبود به جز منتخبِ کوتاهی از گفته‌های وی که در مناقب‌العارفین ثبت شده بود. از این رو، کسی نمی‌دانست که بسیاری از مطالبِ مثنوی در واقع تشریح و تفصیلِ اندیشه‌ها و گفتارهای شمس تبریز است، تا آن زمان که مقالات کشف شد.

با کشفِ مقالاتِ جلوه‌های دیگری از افکار، شخصیت و زندگی شمس پیدا شد؛ اما این کشف تنها بر معلوماتِ نیفزود، بلکه مجهولاتِ تازه‌ای هم پیش روی محققان و علاقه‌مندان نهاد. با ظهورِ مقالاتِ شمس، اولین نکته‌ای که نظرِ محققان و علاقه‌مندانِ مولانا و شمس را جلب کرد این بود که بعد از این می‌توانستند با شمسِ تاریخی و واقعی مواجه شوند نه شمسِ پرندهٔ اسطوره‌ای و خیالی؛ و در این میان بیش و پیش از هر چیز مشترکاتِ افکار و سخنانِ

شمس و مولانا جلبِ نظر کرد، و سپس مسائلی که شمس از زندگی خودش و یا اتفاقاتِ قونیه بیان کرده که در جای خود بکر و حاوی اطلاعاتِ دست اول است. باری، چنان که گفته شد، با کشفِ مقالات، چندی از مجهولات معلوم شد و، در عوض، مجهولاتی تازه جای آنها را گرفت. به طور کوتاه می‌توان این دو دسته را چنین معرفی کرد:

الف) اطلاعات تازه

- پاره‌ای از مسائل زندگی شمس از جمله اطلاعاتِ اندکی از پدرش، ماجرای ازدواج و طلاقِ کیمیا نام دختری از اهلِ حرمِ مولانا، نام چندی از شهرهایی که در آنها گشت و گذار و زندگی کرده، برخی ملاقات‌های او که در هیچ جای دیگر ثبت نشده، و مشاغلی که با آنها روزگار می‌گذرانده است.

- برخی حوادثِ قونیه که به رفتنِ شمس منجر شده و اینکه به احتمال زیاد شمس، بر خلافِ میلش، برای همیشه قونیه را ترک کرده، یعنی بر خلافِ تصورِ رایج، او بیشتر تمایل داشته است که ایامِ آخر عمر را با آرامش در کنارِ محبوبش بگذراند.

- روایتِ بی‌واسطهٔ شمس از دیدارِ اولش با مولانا که اهمیت بسیار دارد و عاری از اغراق‌های دور از ذهنِ تذکره‌نویسان است (← شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۶۸۵).

- اندیشه‌های شمس که هم طرزِ فکرِ یکی از متفکران بزرگ فرهنگ ایران و اسلام را نشان می‌دهد و هم اساسی‌ترین منبعِ فکری مولانا را به دست می‌دهد.

- میراثِ زبانی بازمانده از او، که یکی از ذخایرِ زبانِ فارسی است و متنی از قرنِ هفتم هجری را به میراثِ ادبِ فارسی می‌افزاید، و ضمناً مأخذِ گفته‌های مولانا و مهم‌ترین منبعِ ریشه‌یابیِ سرچشمه‌های زبان و اندیشهٔ اوست.

البته اینها مهم‌ترین مواردند نه تمامی بهره‌های کشفِ مقالات. همچنین باید در نظر داشت که همهٔ این موارد، علاوه بر شناختِ شمس، سببِ شناختِ بیشترِ مولانا هم می‌شود.

ب) مجهولاتِ تازه

- جزئیاتِ زندگی شمس از جمله حقیقتِ تأهل، همسر/ همسرها و فرزند/ فرزندان.

شمس از زنانی نام می‌برد که نمی‌دانیم با او چه ارتباطی داشته‌اند؛ از جمله بنفشه و مهناز خاتون. از فرزندان هم سخن می‌گوید که دقیقاً مشخص نیست ناظر به فرزندان خودش است یا منظور دیگری دارد و مواردی از این قبیل^۱.

– ارتباط شمس با ابن عربی. تا کنون در هیچ‌یک از نوشته‌های ابن عربی، کوچک‌ترین گزارشی از دیدار با شمس به دست داده نشده است، در صورتی که ابن عربی از تعاملات خود یاد می‌کرده و آدم پرنویسی بوده است؛ به‌ویژه او در کتاب روح‌القدس مواجهه خود را با بسیاری از صوفیان گمنام ثبت کرده است. در مقالات هم ما همواره شیخ محمد داریم نه ابن عربی، تنها با استعانت از مناقب العارفین افلاکی، که برخی بندهای مقالات را روایت کرده و شیخ محمد را شیخ محمد ابن عربی نوشته^۲، به حدس قوی می‌گوییم که این شیخ محمد مقالات شمس همان ابن عربی است؛ با توجه به این نکته که مشهورترین شیخ محمدی که در آن روزگار در دمشق می‌زیسته و می‌توانسته تا بدین حد مورد ستایش شمس دیرپسند باشد، چنان‌که او را کوهی عظیم بخواند، به احتمال قریب به یقین ابن عربی است. گرچه این هم به طور کامل اثبات مسئله نمی‌کند، چرا که شمس برخی گمنامان را ستایش می‌کند، از جمله شهاب هریوه – که هنوز شناختی از او نداریم – و برخی بزرگان را تقبیح می‌کند، از جمله بایزید و حلاج.

– اشخاص مجهول‌الهویه که فعلاً میان اعلام فرهنگ اسلامی نشانی از آنها نداریم مثل شهاب هریوه که طبق گفته شمس کافر بوده، گرچه شمس او را دوست می‌دارد و می‌ستاید. – اختلافات شمس و مولانا در پاره‌ای نظرات و روش‌ها محل تأمل است؛ برای مثال، شمس از بایزید و حلاج به تندی و با زبانی گزنده انتقاد می‌کند. هیچ سؤالی از اطرافیان مولانا درباره دلیل این اختلاف نظر ثبت نشده است. مولانا هم سکوت می‌کند و جانب این دو عارف بزرگ را نگاه می‌دارد و معلوم است، برخلاف شمس، به آنها دلبستگی دارد و، به رغم مخالفت شمس

۱. برای تفصیل بیشتر – سالاری‌نسب ۱۳۹۷ الف: ۴۰۹/۱-۴۱۹.

۲. در چاپ فعلی مقالات (ص ۲۹۹)، شیخ محمد بن عربی آمده و این نام نه از نسخه‌های مقالات شمس، بلکه از مناقب العارفین به متن آورده شده است. (– افلاکی ۱۳۸۵: ۱/۲: ۶۷۶). در این باره، سخن افلاکی را نباید قطعی انگاشت، چرا که او مناقب العارفین را چندین دهه پس از رفتن شمس نوشته و ممکن است تبدیل شیخ محمد به شیخ محمد ابن عربی تنها برآمده از استنباط او باشد، نه ناشی از یک اطلاع دقیق تاریخی.

با برخی اقوال ایشان از جمله «أنا الحق» حلاج (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۲۶۲)، مولانا توجیهی نیز در دفاع از «أنا الحق» می‌آورد.^۱

- فقراتی از افکار، حدود دانش و سرچشمه‌های فکری. با مطالعه مقالات و دقت در اقتباسات شمس از متون پیشین، تا حدی می‌توان دریافت که او از چه منابعی بیشتر بهره برده است؛ برای مثال، در میان تفاسیر قرآن بیشتر به کدام یک نظر دارد یا از شعرا کدام را بیشتر می‌پسندد. اما به دلیل ایجاز کلام و اصالت شفاهی آن، مجهولات از معلومات بیشتر است. برای مثال، یک عارف قرن هفتم باید خود را پیرو سنایی بداند، اما شمس عارفی است که گاه سنایی را ستایش و گاه نکوهش می‌کند و می‌بینیم که از نظامی و خاقانی به احترام یاد می‌کند، به‌ویژه دو بیت خاقانی را در یک بیان اغراق‌آمیز بر تمام حدیقه سنایی ترجیح می‌دهد.^۲ با توجه به این مطالب درمی‌یابیم که شمس در مورد هیچ‌یک از نحله‌ها تعصبی ندارد؛ فقرات فکری خود را از هر جا می‌پسندد برمی‌گیرد و به سادگی تن به کلیشه‌ها نمی‌دهد و خود را در بند یک سنت مخصوص نمی‌آورد. با این حال، ابهامات در این باره بیشتر است؛ مثلاً شمس از افلاطون نام می‌برد و او را فلسفی کامل می‌خواند و، در عوض، ابن سینا را نیم‌فلسفی می‌شمارد (همان: ۲۳۱)، اما نمی‌دانیم چیزی از افلاطون خوانده یا نه و این سخن چقدر از سر معلومات فلسفی است و قس علی هذا.

در خصوص این مجهولات نیز، چنان‌که درباره معلومات تذکر داده شد، آنچه برشمرده شد مهم‌ترین موارد مجهولات تازه‌اند نه تمامی آن.

۱-۲ علل ابهامات مقالات

- مقالات تحریر گفته‌های شمس است نه یک کتاب تألیف‌شده. به احتمال زیاد، گوینده، یعنی

۱. از جمله ← مولانا ۱۳۹۷: ۵ / ۲۰۳۵-۲۰۳۶؛ همو ۱۳۶۲: ۴۴.

۲. برای بحث درباره این اظهار تعجب‌برانگیز شمس و اینکه کدام دو بیت خاقانی را مد نظر دارد ← سالاری‌نسب ۱۳۹۶:

شمس، بازبینی چندانی در آن نکرده است. این متن را، به طور دقیق در زمره کتاب‌هایی همچون امالی، ملفوظات، مجالس و... نیز نمی‌توان درآورد.

- پنهان ماندن متن و غیبت گوینده: شمس قونیه را بی‌خبر ترک کرده، و حتی زمان مرگ و مسیر سفر و خاکجای او به یقین بر کسی معلوم نیست - گرچه به احتمال قریب به یقین در خوی مدفون است - و به همین دلیل فرصت چندانی برای بازنگری مقالات نیافته است. - آشفستگی نسخه‌های مقالات شمس: گفته‌های شمس در محافل گوناگون و به دست اشخاص مختلفی نوشته شده که اطلاع دقیقی از چند و چون آنها نداریم و چنان که باید منقح نشده است. گویی، بعد از غیبت شمس، کار تنقیح مقالات به هر دلیل عامدانه رها شده یا بر طاق نسیان افتاده است. - اختلاط با آثار دیگران از جمله معارف محقق ترمذی، معارف سلطان ولد و آثاری دیگر^۱.

۱-۳ ضرورت مراجعه به دست‌نویس‌های مقالات شمس

اما قبل از پرداختن به آثار سلطان ولد، اشاره‌ای کنیم به مسئله نسخه‌های مقالات و ضرورت مراجعه به اصل نسخه‌ها برای رسیدن به درکی عمیق‌تر از مقالات شمس. یکی از بهترین نسخه‌های مقالات که اینک در دست داریم نسخه‌ای است به شماره ۱۸۵۶ که در کتابخانه ولی‌الدین افندی در ترکیه نگهداری می‌شود. در این نسخه کاتب اغلب اشعار فارسی و عربی (و نه همه) را به رنگ سرخ نوشته است. در مواردی اگر این نکته را در نظر نداشته باشیم، بر اساس چاپ فعلی مقالات ممکن است با مشکل مواجه شویم و سخن گوینده دیگری را که شمس بر زبان آورده، با سخن خود او درآمیزیم؛ برای مثال، در همان صفحه اول مقالات در نسخه ولی‌الدین یک بیت سنایی داریم که با رنگ دوم از متن جدا شده و سپس این مصراع با رنگ سرخ آمده:

دامِ عشق آمد و در او پیچید (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۶۹)

۱. برای مثال، بخش‌هایی از کتاب گزیده در اخلاق و تصوف نوشته ابونصر خانقاهی آمده وارد متن مقالات شده است (← سالاری‌نسب ۱۳۹۶: ۵۵۸-۵۶۰).

خوانندگان متن کنونی مقالات چه بسا گمان کنند که این جمله‌ای است از خودِ شمس که اتفاقاً منظوم افتاده است بر وزنِ فاعلاتن مفاعلن فعلن. بنابراین فعلاً، با توجه به نسخهٔ ولی‌الدین، باید گفت که، به احتمال زیاد، بر کاتب معلوم بوده که این یک نقلِ قول است نه گفتهٔ خودِ شمس.

اینک وقتی به یاد بیاوریم که این مصراع را در ضمنِ غزلی از مولانا داریم به مطلعِ

عشقِ جانان مرا ز جان ببرید جان به عشق اندرون ز خود برهید

(مولانا ۱۳۵۳، غزل ۹۹۱)

سه احتمال به ذهن می‌آید: اول اینکه مصراع «دام عشق...» از شاعری دیگر است که شمس آن را خوانده و مولانا هم بعد از شنیدن از شمس آن را در غزل خویش وارد کرده؛ دوم اینکه مولانا و شمس هر دو جداگانه این مصراع را به کار برده‌اند؛ و احتمال سوم هم این است که اصلاً این شعر از شاعر دیگری نباشد، بلکه شعرِ خودِ مولانا باشد، یعنی غزل مذکور را از غزلیاتی بدانیم که مولانا در زمان حضور شمس در قونیه، یا حتی پیش از آمدن او سروده بوده و شمس هم این مصراع را از شعرِ مولانا نقل کرده باشد. اگر این حدس سوم تقویت شود، اطلاع کم‌اهمیتی نیست، نشانه‌ای است از شاعری مولانا هم‌زمان با حضور شمس یا حتی پیش از ورود او. بر هیچ‌یک از این احتمالات نمی‌توان پای فشرده اما، هر چه هست، نگرش تازه‌ای در کار می‌آورد. از این دست مصاریع دیگری هم داریم که در این نسخه به رنگ سرخ نوشته شده‌اند و هنوز نمی‌دانیم شعر از چه شاعری است و فعلاً باید در زمرهٔ اشعارِ سرگردان در شمار آیند و در پژوهش‌های آینده تکلیف آنها را تا حد امکان معلوم کرد؛ از جمله:

عشق را با دی و با امروز و با فردا چه کار (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۳۴)؛

با دوست چنین کنی به/ با دشمن چه کنی (همان: ۷۷، ۱۱۰)؛

جنبیدن هر کسی از آنجا که وی است (همان: ۱۳۶).

۲ اهمیتِ آثار سلطان ولد در تبیینِ برخی مُجَمَّلَاتِ مَقَالَاتِ شَمْسِ

سلطان ولد، فرزندِ ارشدِ مولانا، پنج اثر دارد: سه مثنوی به نام‌های ابتدانا، رباب‌نامه، انتهانا،

کتاب منشوری به نام معارف (به شیوهٔ فی‌ه‌ما فی‌ه مولانا و معارف بهاء‌ولد و معارف محقق ترمذی) و دیوان اشعار.

افلاکی سخنی از شمس تبریزی در مناقب العارفین نقل می‌کند که قابل تأمل است:

همچنین میان اکابر قونیه، حضرت مولانا شمس‌الدین، خدمات و الطاف حضرت ولد را در بندگی مولانا تقریر می‌کرد و بشاشت می‌نمود و می‌فرمود که من بهاء‌الدین را چنین گفتم و او چنان گفت و جوابم داد، اکنون مرا از موهبت حق تعالی دو حالت است، یکی سر، دوم سرّ؛ سر را در راه مولانا به اخلاص تمام فدا کردم و سرّ خود را به بهاء‌الدین بخشیدم (افلاکی: ۲/ ۶۹۷).

خود سلطان ولد هم در ابتدای نامه در این باره سخن قابل تأملی دارد:

در بیان آنکه مولانا شمس‌الدین تبریزی و شیخ صلاح‌الدین و چلبی حسام‌الدین قدس الله سرّهم، که خلفای مولانا قدسنا الله بسرّه العزیز بودند، در ولایت و بزرگی و علوم مشهور نبودند. از تقریر ولد، همچون مولانا شهرت یافتند و معروف شدند. اگر چه ولایت و بزرگی ایشان عظیم پنهان بود، چون آفتاب ظاهر گشت (سلطان ولد ۱۳۸۹: ۱۶۰-۱۶۱).

این اقوال نشان می‌دهد که تمایلی وجود دارد بر اینکه شأن سلطان ولد نزد شمس، و نیز در ترویج و تنویر افکار او تثبیت شود.

چنان که گفته شد، نوشته‌های سلطان ولد از حیث ادبی بر نمط عالی نیست، اما محققان بر ارزش اطلاعات تاریخی آن در روشن شدن برخی وقایع زندگی شمس و مولانا تأکید کرده و نیز محتویات تاریخی آن را استخراج کرده‌اند. در اینجا ما در صدد تکرار آن مطالب نیستیم و قصد داریم ارزش آثار ولد را در تنویر افکار شمس و نیز رفع برخی ابهامات و آشفتگی‌های مقالات شمس نشان دهیم، اما قبل از آن اشاره به یکی دو نکتهٔ تاریخی که کمتر به آنها توجه شده بی‌مناسبت نیست.

می‌دانیم که حسام‌الدین، به احتمال قریب به یقین، در حدود سال ۶۵۷ق از مولانا درخواست کرده که مثنوی را بسراید و در سرودن دفتر اول هم با او همکاری داشته است. پس از اتمام دفتر اول، دو سال فترت در کار افتاده، که ما در جای دیگر دربارهٔ دلیل این فترت و آرای محققان بحث کرده‌ایم (سالاری‌نسب ۱۳۹۷: ۵۲-۹۸). باز مولانا و حسام‌الدین کار را از

سال ۶۶۲ ق پی گرفته‌اند تا وقتِ وفاتِ مولانا به سال ۶۷۲ ق. بنابراین، دورانِ مصاحبتِ مولانا و حسام‌الدین دست کم پانزده سال می‌شود، یعنی از ۶۵۷ تا ۶۷۲ ق. اما سلطان ولد مدتِ مصاحبتِ مولانا و حسام‌الدین را ده سال برمی‌شمرد (← سلطان ولد ۱۳۸۹: ۱۲۶). بعید است سلطان ولد در این نکتهٔ بدیهی به اشتباه افتاده باشد، پس چه بسا این خبرِ او نشانه‌ای باشد بر اینکه وقفه در سرایش مثنوی، به واقع، بر اثر بروزِ کدورتی بین مولانا و حسام‌الدین بوده است، و او از همین رو، دورانِ قبل از فترتِ دوساله را جزو مصاحبتِ مولانا و حسام‌الدین محسوب نکرده و همدمی و همراهی حقیقی ایشان را بعد از بازگشتِ دوبارهٔ حسام‌الدین دانسته است. نکتهٔ دیگر سخنِ مهمی است که سلطان ولد از شمس نقل می‌کند و نشان می‌دهد که او چه قصد رفتن داشته و چه ماندن، در هر حال، در دومین مرتبهٔ حضورش در قونیه، جانس چنان به لب رسیده که در آخر قصدِ رفتن کرده است، آن هم رفتنی که هیچ‌کس از چند و چونِ آن خبردار نشود. بنابراین، بدون ادعای قطعیت، می‌توانیم احتمالِ صحّتِ روایت‌های دیگر را که حاکی از کشته شدنِ شمس است، ضعیف‌تر بدانیم:

خواهم این بار آنچه‌ان رفتن که نداند کسی کجایم من

(همان: ۶۴)

اینک، ذیل چند عنوان، مثال‌هایی می‌آوریم از آثار سلطان ولد که در روشن شدنِ پاره‌ای ابهاماتِ مقالاتِ شمس یاری‌گرند.

۲-۱ تدوینِ دقیق‌تر مقالاتِ شمس

در این باره مثالی می‌آوریم که پیوستگی دو تکهٔ متصلِ مقالاتِ شمس را که از هم جدا افتاده نشان می‌دهد:

«پیوندِ ماجرای اویس قرنی و پیامبر^ص با داستانِ جنید و احمد زندیق»

در اوایلِ مقالاتِ به داستانی برمی‌خوریم دربارهٔ جنید و احمدِ زندیق که این‌گونه شروع می‌شود:

این سخن — که دشوار می‌توان بی‌نفاق این سخن راست بازگفتن، همان سخن است که...

این جملات حاکی از آن است که شمس این سخن را در ادامهٔ مطلبِ دیگری نقل کرده که فعلاً نمی‌دانیم آن مطلب چه بوده است؛ و آن‌گاه داستانِ موردِ نظرش را می‌آورد:

آن معلمِ زندیق که جنید را بدو حواله بود، چون بعد از سفر دراز به مقام او رسید، گفت: ای جنید، از آن روز که تو عزم من کردی، منزل به منزل، واقفم از حال تو؛ و در این مانده‌ام و چیزی نمی‌بایم که با تو بگویم. چنان‌که شیخ آن صوفی را گفت که تو موشی را محرم نیستی با تو سرِّ را چگونه گویم؟ بانگی بلند می‌گویند و نمی‌شنود. عقل، چون دستوری دهد که آهسته بگویند می‌شنود، آلا چیزی دیگر می‌شنود غیر آن سخن! و اگر جهد کنم بدو رسانم، چگونه طاقت دارد؟ چون جنید محرم نبود؛ با آنکه او شیخ بود و قُوَّتِ شیخان چیزی دیگر باشد (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۷۱).

شمس، در جایی دیگر از مقالات، از این معلمِ زندیق سخن گفته و از آنجا معلوم می‌شود نامش احمد است.^۱

اینک می‌پردازیم به ابتدائاً سلطان ولد. او داستانِ احمدِ زندیق و جنید را در ابتدائاً روایت کرده است، اما داستان را بعد از نقل ماجرای اویس قرنی و پیامبر^ص، و با اتصال به آن روایت می‌کند.

مشهور است که اویس آرزومندِ دیدارِ پیامبر^ص بود، اما به دلیلِ مراقبت از مادرِ بیمارش به آرزوی خود نرسید. اوج ماجرا آنجاست که اویس بعد از وفاتِ مادرش به دیدارِ پیامبر می‌شتابد و درمی‌یابد که ایشان هم از دنیا رفته‌اند. گروهی از اصحابِ پیامبر به او کنایه می‌زنند که ما پدر و مادر خود را فدای نبی کردیم و تو به بهانهٔ پرستاری از مادر دیدار رسول الله را فرونهادی! اویس در جوابِ طعنهٔ ایشان نشان‌های پیامبر^ص را از ایشان می‌پرسد و آنان را متحیر و شرمگین می‌کند. تگهٔ کوتاهی از داستان را به اجمال از سلطان ولد می‌خوانیم:

طنزشان فهم شد بدان آگاه اندر ایشان به خشم کرد نگاه

۱. ظاهراً حکایت برگرفته از اسرار التوحید (ص ۱۹۷) است که ابوسعید موشی در حقه به کسی می‌دهد که اسرار حق را از او طلب می‌کند؛ اما بیشتر به نظر می‌آید که برگرفته از داستان یوسف بن الحسین در تذکرة الاولیاست که هم قضیهٔ موش و صوفی را دارد و هم ماجرای مربوط به معلمِ زندیق را، و به نظر می‌رسد شمس این بابِ تذکره را به خاطر داشته و، طبق معمول، با تلخیص و تصرفاتی این ماجرا را از آن برگرفته است.

جُست از ایشان نشانِ پیغامبر
 داد آن یک نشانِ قامتِ او
 وان یکی از بیان و معرفتش
 ... گفت او: نیست این نشانِ نبی
 همه گفتند: کآنچه دانستیم
 تو اگر به ز ما همی دانی
 ... قصد کرد او که تا نشان گوید
 حرفِ ناگفته زد بر ایشان نور
 هر یکی نوع نوع داد خبر
 وز رخان و ز چشم و از ابرو
 وان یک از خَلْقِ خوب و خوش صفتش
 بدهیدم خبر ز جانِ نبی
 با تو گفتیم تا توانستیم
 زودتر گو مکن گرانجانی
 سِرّ آن شاهِ دو جهان گوید
 همه گشتند بیخودان ز سرور

(سلطان ولد ۱۳۸۹: ۲۶۱)

و آنگاه همین داستان را بلافاصله وصل می کند به داستان جنید و احمد زندیق:
 این چنین هم جنید را افتاد
 چون که در چله بود آن مه راد
 بهر یک حالتی عظیم بلند
 می فکند از نیاز و عشق کمند
 آمدش از خدا جواب صریح
 بشنید او به حرف و صوت فصیح
 کاینچنین حالتی که جویانی
 تو نیابی به جهد تا دانی
 نشود آن امل تو را حاصل
 به جز از صحبت شه کامل
 به فلان شهر رو تو ای صدیق
 پرس مأوای احمد زندیق

(همان جا)

و عیناً ماجرا را همان طور که در مقالات آمده باز می گوید.

باری، سلطان ولد، در بیان مسئله اسرار الهی و ولی کامل، ماجرای اوّیس و پیامبر ص را به قصه جنید و احمد زندیق متصل می کند و بیت اتّصالش این است:
 این چنین هم جنید را افتاد
 چون که در چله بود آن مه راد
 و این بیت در واقع برگردانده منظوم جمله شمس است که پیش تر در آغاز داستان جنید و احمد زندیق نقل شد:

این سخن ... همان سخن است که آن معلم زندیق که جنید را بدو حواله بود...

اینک بازگردیم به مقالات. آیا داستان اوّیس در مقالات آمده؟ بله و به طور دقیق و کامل.

با مطالعه این داستان در مقالات درمی‌یابیم که سلطان ولد این داستان را نیز از قولِ شمس بازگو کرده است نه از منابعِ قدیمی‌تر:

اویس قرنی رضی الله عنه به خدمت مصطفی نرسید در حیات پیغمبر... و عذر او خدمت مادرش بود... آن روز که بیامد، بعد از وفات پیغمبر ما علیه‌السلام ... صحابه او را پرسش کردند بسیار. احوال خود بگفت و عذر خود بنمود. ایشان گفتند که مادر و پدر چه باشد ... که ما و یاران، کشتن خویشاوندان را جهت محبت مصطفی چنان سهل می‌داشتیم که کشت مگسان و شپشان... روی بدیشان کرد و گفت که شما چند گاه است که ملازم حضرت مصطفی بودیت؟ هر یکی گفتند چندین سال. بدان قدر که بود... گفت: اکنون نشان مصطفی چه بود؟ بعضی گفتند: بالا چنین بود و صورت چنین بود، و رنگ چنین بود. گفت: از این نمی‌پرسم، نشان مصطفی چه بود؟ بعضی گفتند: تواضع چنین بود، سخاوت چنین بود، طاعت روز و شب چنین بود... گفت: از این هم نمی‌پرسم. بعضی گفتند: علم چنین بود، معجزه چنین بود. گفت: از این نمی‌پرسم... چون ایشان عاجز شدند، گفتند که ما جز این نشان‌ها نمی‌دانیم. گفتند: اکنون تو بگو. دهان باز کرد تا بگوید، هفده کس در رو افتادند و بی‌هوش شدند ناگفته، و بر دیگران گریه و رقت پدید آمد، و چیزی دیگر دستوری نبود که بگوید، و خود کسی برقرار نماند که بشنود (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۲۷۶-۲۷۸).

بنابراین، با دقت در روایتِ سلطان ولد در ابتداینامه، می‌توانیم از این جملهٔ ابتدایی داستان احمد زندیق در مقالات که می‌گوید «این سخن ... همان سخن است که...» رفع ابهام کنیم؛ و این‌گونه معلوم می‌شود که منظورِ شمس از «همان سخن»، ماجرای اویس و پیامبر^ص و حکایتِ اسرارگوییِ اویس و متحیر ماندنِ اصحابِ نبی بوده است. باید توجه داشت در این ماجرا کسانی که سعادت دیدارِ پیامبر^ص را داشته‌اند مدهوش اسرارگوییِ فردی به‌ظاهر کم از خویش شده‌اند که این سعادت را به دست نیاورده، و در داستانِ احمد زندیق و جنید، این معلم زندیق، جنید را که به قولِ شمس «شیخ بود و قُوَّتِ شیخان چیزی دیگر باشد»، مَحْرَمِ اسرار نمی‌یابد. بنابراین، شمس ابتدا داستان اویس و پیامبر^ص را تعریف کرده و سپس، برای تأیید و تأکید، داستان جنید را آورده است. در اینجا است که می‌توان گفت ابتداینامهٔ سلطان ولد این ابهامِ متنِ درهم‌ریختهٔ مقالاتِ شمس را برطرف می‌کند و دو تکهٔ از هم جدا افتادهٔ متن را دگربار به هم متصل می‌کند.

۲-۲ تبیین و تدقیق اندیشه‌های شمس

سلطان ولد متفکری است مقلد و اتفاقاً همین باعث می‌شود که گهگاه بتوانیم معنای دقیق‌تر برخی سخنانِ شمس و مولانا را از آثار او دریابیم. باری، شمس مقامِ شامخی در سنت مولویه داشته و جلال‌الدین محمد بلخی خطیب و مُفتیِ قونیه در اثر برخورد با او مولانا شده است و از این رو، سلطان ولد مایل است تا خود را میراث‌دارِ شمس نشان دهد.

دیگر اینکه، درست است که مولانا همواره گفته‌های شمس را پیش چشم داشته و مقایسه‌ای اجمالی بین مثنوی و مقالات این رأی را به روشنی اثبات می‌کند، اما با این حال، برخی فقرات اندیشه‌ی شمس در آثار مولانا وارد نشده ولی سلطان ولد، که به احتمال زیاد، از حضار محفل و از کاتبان سخنان شمس بوده، بعد از مرگ پدرش که تصمیم به تألیف مثنوی‌های عرفانی و تشکیل مجالس و تقریر سخنان خویش می‌گیرد، در آراءِ شمس غور و تعمق کرده و بسیاری از اندیشه‌های موجود در سخنان او را در آثار خویش وارد کرده و گاه به تفسیر و تبیین آنها پرداخته است، و در اغلب موارد اشاره نمی‌کند که اصل اندیشه از شمس است. در زیر سه مثال می‌آوریم:

مثال ۱: مسئلهٔ رویتِ خدا

در اولین بند مقالات شمس می‌خوانیم:

اگر از جسم بگذری و به جان رسی به حادثی رسیده باشی، حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را؟ ما لِلْتَرابِ وَ رَبِّ الْأَرْبابِ؟ نزد تو آنچه بدان بجهی و برهی، جان است؛ و آنکه اگر جان بر کف نهی چه کرده باشی؟

عاشقانت بر تو تحفه اگر جان آرند به سر تو که همه زیره به کرمان آرند

زیره به کرمان بری چه قیمت و چه نرخ و چه آب روی آرد؟ چون چنین بارگاهی است، اکنون او بی‌نیاز است تو نیاز ببر، که بی‌نیاز نیاز دوست دارد، به واسطهٔ آن نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی. از قدیم چیزی به تو پیوند و آن عشق است. دام عشق آمد و در او بیچید، که یُحِبُّونَهُ تَأْثِیرِ بُحْبُهْمُ است. از آن قدیم قدیم را ببینی و هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَارِ. این است تمامی این سخن که تماش نیست، الی یوم القیامه تمام نخواهد شد (همان: ۶۹).

به نظر می‌رسد این بند که در برخی نسخه‌های مهم مقالات در ابتدای متن آمده شأنی

شبيه شأن «نی‌نامه» مثنوی دارد. در اینجا شمس درباره امکان رسیدنِ حادث به قدیم سخن می‌گوید. نیاز سرمایه سالک است که بارگاه حق از آن خالی است و عشق هم وسیله راهیابی. اما سخن اصلی این بند که گویی پوشیده مانده موضوع رؤیت است، که می‌دانیم در کلام اسلامی از بحث‌انگیزترین مسائل بوده و عمدتاً در تفسیر آیه ۱۰۳ سوره انعام درباره آن بحث شده است: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ «چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را درمی‌یابد، و او لطیف آگاه است».

شمس، طبق عادت، خود پوشیده سخن می‌گوید، نیمی از آیه را ذکر می‌کند و به اشارتی رو به مخاطبان آگاه بسنده می‌کند. اما اگر خوب دقت کنیم، مسئله را از نظر خود پاسخ گفته است. او در آغاز طرح مسئله می‌کند که: «حق قدیم است از کجا یابد حادث قدیم را؟» و سپس که سرمایه و وسیله صحیح حرکت به سمت حق را معرفی می‌کند، به مسئله خود برمی‌گردد و جواب اصلی را می‌دهد: «از آن قدیم قدیم را ببینی». یعنی حادث به قدیم می‌رسد و از منظر خود قدیم، به ادراک او نائل می‌شود و پاره «وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» از آیه مذکور را در تأیید همین رأی می‌آورد. این سخنان سلطان ولد در معارف، می‌تواند پوشیدگی سخن شمس را تا حدی برطرف کند: دیده چو دیدش خدایی شد، هم خدا خدا را دید که: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ. دیده‌ها او را نتوانند دیدن، آلا او از نور خود، نور بخشد تا با آن نور او را ببینند. پس خود خود را دیده باشد (سلطان ولد ۱۳۷۷ ب: ۳۱).

مثال ۲: چگونه شناخت اولیای خدا از شناخت خدا مشکل‌تر است؟

شمس در جایی این مطلب غامض را بیان می‌کند:

شناخت این قوم مشکل‌تر از شناخت حق است (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۶۵۷).

و در ادامه می‌گوید:

آن را به استدلال توان دانستن؛ که چوبی تراشیده دیدی، هر آینه او را تراشده‌ای باشد. یقین که به خود نباشد. اما آن قوم که ایشان را همچو خود می‌بینی به صورت و ظاهر، ایشان را معنی دیگر — دور از تصور تو و اندیشه تو — اکنون این تراشده را شناختن عجب نیست. اما آن

تراشنده چون است؟ جلالت او چگونه است؟ بی‌نهایتی او چگونه؟ این را همین قوم دانند، آلا کی اظهار کنند؟ (همان‌جا).

اما شناختِ چه چیزی می‌تواند از شناختِ حق مشکل‌تر باشد؟ ممکن است بتوانیم دلایل و وجوه گوناگون برای این منظرِ شمس بیابیم. یکی از مهم‌ترین وجوه این سخن را سلطان ولد بیان کرده است:

اولیا اسرار حق اند. شناختنِ حق و دانستنِ حق، آسان‌تر باشد از دانستنِ اسرار او (سلطان ولد ۱۳۷۷: ب: ۸).

با این توضیح سلطان ولد مسئله به سادگی پاسخ می‌یابد: پذیرش این سخن مشکل است که شناختِ چیزی از شناختِ حق سخت‌تر باشد، اما این پذیرفتنی است که فهم اسرار حق از شناختِ حق پیچیده‌تر باشد. چه‌بسا سلطان ولد این تعلیم را از خودِ شمس به یاد داشته یا در تشریح همین کلام از همو استفسار کرده است. هرچه هست او لازم می‌دانسته که این رأی غریب را توجیه و تفسیر کند. او در آخر همین فصل از معارف این بحث را تکمیل می‌کند بی‌آنکه از منبع اصلی بحث ذکر کند به میان بیاورد:

پس سر آنکه می‌گوییم که دیدار مردان و اولیای کامل دشوارتر و مشکل‌تر است از دیدار خدا، آن نیست که اولیا دیگرند و خدا دیگر، این خود کفر باشد، یعنی بدان قوت که ایشان می‌بینند خدا را، قوت و حوصله شما برنتابد (همان: ۱۹).

که البته این وجه قدری با آنچه در آغاز گفته تفاوت دارد و به آنچه خودِ شمس در ادامه سخنش بیان کرده نزدیک‌تر است و آن مطالب مبهم را روشن می‌کند. غیر از معارف، سلطان ولد در مثنوی‌هایش هم این موضوع غامض را از همین منظر شرح کرده است از جمله در ابتدای نامه می‌گوید:

در بیان آنکه حق تعالی را دانستن و یافتن سهل‌تر است از شناختن اولیا، زیرا که حق تعالی از آفتاب ظاهرتر است، چنان‌که پیش از این بیان کردیم که هر شخصی را به هنر و صنّش بدانند و فهم کنند، پس چون همه عالم صنع حق است کی پنهان باشد؟ اما شناختن اولیا مشکل است زیرا صنعت و هنر ایشان همچو ایشان پنهان است که اولیایی تحت قبای (همو ۱۳۸۹: ۹۸).

آخرین عنوان رباب‌نامه را نیز به شرح این موضوع اختصاص می‌دهد و مطلب را بیشتر می‌کاهد و به وجوه گوناگون آن اشاره می‌کند:

در بیان آنکه شناختِ مردانِ حق از شناختِ حق مشکل‌تر است، زیرا حق صانع همه موجودات است؛ از صنع و قدرت‌ش یگانگی او را می‌دانند و جمله او را می‌پرستند. اطلاع بر صنع آسان است؛ خرد و بزرگ از وجود آسمان و زمین و دور افلاک، صانع را می‌شناسند، لیکن مرد خدا را اسرار او توان شناختن و این مرتبه هر کسی نیست و هر عقلی مُدْرِکِ این اسرار نمی‌شود. موسی علیه‌السلام با آن همه عظمت و نبوت، به دعا از خدا مردی می‌طلبید، حق تعالی دیدارِ خضر را علیه‌السلام به وی ارزانی داشت؛ اسرار خضر را دریافت. پس شناختِ مردانِ حق از شناختِ حق مشکل‌تر باشد زیرا اولیا اسرارِ حق‌اند.

... هست حق معبودِ جمله در جهان	نیست کس از بندگیِ او جهان
لیک فهمِ مردِ حق مشکل بود	هر کسی را آن میسر کی شود؟
ز آنکه صنعِ مرد حق باشد سخن	کآن همی جوشد ز علمِ من لدُن
... لیک آمد صنعِ یزدان آشکار	گشت پیدا بر صغار و بر کبار
... پس بود آسانِ ورا بشناختن	از صنایع سوی صانع تاختن
نیست مشکل همچو دیدِ آن شهان	که خداشان کرد از غیرت نهان

(همو ۱۳۷۷ الف: ۴۶۸-۴۷۱)

مثال ۳: مرید و شیخ: غوره و انگور

شمس و سلطان ولد، هر دو، شیخ و مرید را به انگور و غوره تشبیه می‌کنند. در این باره، شمس شیخ کامل را در مقام هشیاری می‌داند و شیخ ناکامل را در مقام مستی. سلطان ولد، به گونه‌ای دیگر، یقین را به شیخ نسبت می‌دهد و گمان را به مرید. این دو رویکرد می‌توانند یکدیگر را تکمیل کنند. تعبیر انگور و غوره از شمس است، و از همین رو، تفسیر سلطان ولد از این تعبیر را باید در فهم بهتر سخن شمس در نظر گرفت.

در مقالات شمس آمده است:

این انگور چون نرسیده باشد، او را میان ابر و میان آفتاب نگه دارند تا سوخته نشود، باز آفتاب روی نماید، تا پژمرده نشود، چندان که کامل شود. بعد از آن، آفتاب هیچ زبان ندارد. تا شیرین

نشده باشد، خداوندِ باغ از سرما بر او ترسان باشد. چون کامل شد در حلاوت، در زیر برف پرورده می‌شود. این مرد با این کمال رسیده، غرق است در نور خدا و مست است در لذت حق، رهبری را نشاید. زیرا مست است، دیگری را چون هشیار کند؟ و رای این مستی هشیاری‌ای است چنان‌که شرح کردیم. مردی که بدان هشیاری رسد لطفش بر قهرش سبق دارد؛ و آنکه مست است بدان هشیاری نرسیده است، لطفش با قهرش برابر است. آن را که لطف غالب شد رهبری را شاید (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۴۷).

و در معارف سلطان ولد چنین بیان شده است:

صفتِ یقینِ شیخ کامل است و ظن‌های راست و نیکو مریدانِ آن شیخ‌اند... این ظن‌های راست، چون شیربجگان، شیر آن شیر یقین می‌خورند و می‌بالند و قوت می‌گیرند و از حالتِ گمان سوی یقین می‌روند و رنگ یقین می‌گیرند. چنان‌که غوره سوی انگوری می‌رود و از ترشی و خامی خالی می‌شود و از شیرینی و انگوری پر می‌گردد اندک‌اندک تا آخر کار به مقام انگوری می‌رسد. بعد از آن او را غوره نخوانند انگور خوانند؛ چون غوره ظن سوی یقین سیر کند و شیر یقین بخورد تا وقتی و چندان‌ی که یقین شود. پس آنچه بود مبدل گشته باشد و حالتِ گمان کلی از وی رفته و جملگش یقین محض گشته. بعد از آن وی را مرید نگویند، شیخ گویند؛ زیرا اوصافِ مریدی گمان بود، گمان نماند، آن گمان یقین شد، پس مرید از خود فانی شد و نماند. اکنون هستیِ شیخ هستی او شد (سلطان ولد ۱۳۷۷: ۲۱۵-۲۱۶).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲-۳ تلفیق اندیشه‌های شمس و مولانا

سلطان ولد گاهی آرای مشابهی از شمس و مولانا را با هم می‌آمیزد که این موارد هم گاه می‌تواند وجوه تازه‌ای از سخنان شمس را آشکار کند؛ برای مثال، یکی از گفته‌های تأمل‌برانگیز شمس این است:

این آینه‌ای روشن است که شرح حال خود در او بیایی. هر حالی و هر کاری که در آن حال و آن کار مرگ را دوست داری، آن کار نکوست؛ پس میان هر دو کاری که متردد باشی، در این آینه بنگر که از آن دو کار با مرگ، کدام لایق‌تر است؟ باید که بنشین، نوری صافی، مستعد مرگ... (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۸۷).

مولانا هم این سخنِ شمس را در مثنوی باز گفته:

کار آن کار است ای مشتاقِ مست کاندراَن کار ار سدمرگت خوش است
(مولانا ۱۳۹۷: ۳ / ۴۶۱۰)

اما در جای دیگر نکتهٔ دیگری بیان کرده که با این سخن شمس منافات ندارد اما عین آن هم نیست:

مرگِ هر یک ای پسرِ هم رنگِ اوست پیش دشمن دشمن و بردوست دوست
پیش ترک آینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی است
(همان: ۳ / ۳۴۴۱-۳۴۴۲)

به نظر می‌رسد سلطان ولد در این جملاتِ ابتدانهامه این دو مطلب را با هم تلفیق می‌کند: در بیان آنکه ملک‌الموت آینه‌ای صافی است که هر کسی روی خود در او می‌بیند، اگر دیو است دیوش می‌بیند و اگر فرشته است فرشته (سلطان ولد ۱۳۸۹: ۴۹).

۲-۴ توجیه گفته‌های شمس

شمس در مقالات مدعاهایی هم به زبان می‌آورد که گاه اغراق آنها بسیار است؛ از جمله:

این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سختم به وجه کبریا می‌آید، همه دعوی می‌نماید... سخنی می‌شنوند نه در طریق طلب و نه در نیاز. از بلندی به مثابه‌ای که برمی‌نگری کلاه می‌افتد (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۳۹).

کبر بزرگ دانستن خود است و همواره در اخلاق و تصوف مذموم شمرده شده؛ اما در جایی که منشأ کبر بنده کبریای حق باشد، این دعوی کبریایی موجه است و بجا. یک نمونهٔ شایستهٔ ذکر را از قول عطار در وصف امام صادق^ع بخوانید:

و نقل است که کسی صادق را گفت: «تو همهٔ هنرها داری، زهدات ظاهر زیادت داری و کرم باطن و قرّة العین خاندانی، ولیکن بس متکبری». گفت: «من متکبر نی‌ام؛ لیکن کبر مرا کبریایی است، که من چون از کبر خود برخاستم، کبریایی او بیامد و به جای کبر من بنشست. به کبر خود کبر نشاید کرد» (عطار ۱۳۹۸: ۱۳-۱۴).

اینک توضیح سلطان ولد:

اولیای حق دو نوع‌اند: بعضی متکبر و بعضی متواضع؛ بعضی مهیب و بعضی لطیف...؛ بعضی اولیا خلق را التفات نکنند و بر پادشاهان تکبر کنند و در روی مردم نخندند، بلکه امر به معروف کنند و به کمتر خُرده‌ای بر خلق بگیرند و اعتراض کنند که چرا چنین کردی؟ و بعضی اولیا خُرد و بزرگ را سلام کنند و تواضع نمایند و درآمیزند، و بر کسی اعتراض نکنند، و خلق را از او تهوّر و هیبتی نباشد. هر دو ولیّ خدا باشند. کبرِ آن یکی را کبریا گویند؛ زیرا که از او صفتِ حق جلوه می‌کند و صفتِ بشری در او نمانده است (سلطان ولد ۱۳۷۷ ب: ۶۰-۶۱).

همچنین شمس در جایی خودش را آبِ زیرِ کاه می‌خواند:

بیا ای روحِ محض، آبِ زیرِ کَهِیم، تا آهسته آهسته آبِ زیرِ کاه می‌رود، کاه را خبر نی، ناگاه کاه را در هوا کند به یکبار و روان گردد، هَبَاءٌ مَنُثُورَا (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۷۴۹).

و سلطان ولد در رب‌نامه همین تعبیر شمس را دربارهٔ شیخ کامل می‌آورد:

شیخِ کامل ترجمانِ حق بود بر زبانش جمله گفتِ حق بود
 آبِ زیر کاه جسم و جانِ اوست جسم او چون پوست، مغزش حسنِ دوست
 (سلطان ولد ۱۳۷۷ الف: ۴۴۲-۴۴۳)

۲-۵ فهم بهتر برخی عبارات مقالات

در مقالات می‌خوانیم:

خواب دیدم که با مولانا می‌گفتم: کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، باقی دیدار دوستان است (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۷۶۲).

معنی آیهٔ ۸۸ سورهٔ قصص این است: «جز ذاتِ او همه چیز نابودشونده است»، اما جمله‌ای که شمس گویی در توضیح آیه می‌آورد بیش از آنکه روشن‌گر باشد ابهام را بیشتر می‌کند. «باقی دیدارِ دوستان است» دقیقاً یعنی چه؟ آیا این جمله را شمس بدّل از آیه آورده؛ یعنی «وجه‌الله» را که باقی است همان «وصالِ دوستان» در نظر گرفته؟ یا منظورش این است که با هلاک شدن هر چیز غیر از خدا، آنگاه دیدار خدا و دوستانش واقع می‌شود؟ یا نه، دوستانِ خدا با بقای حق باقی می‌مانند و با هم دیدار می‌کنند؟

به نظر می‌رسد این عباراتِ سلطان ولد می‌تواند در فهم معنای موردِ نظرِ شمس به کار آید، به‌ویژه که سلطان ولد هم، به گفتهٔ خود، از نظرِ مفسرانِ فاصله می‌گیرد و نظرِ دیگری برمی‌گزیند که گویی با سخنِ شمس قرابت دارد و چه‌بسا تحتِ تأثیرِ همو بوده باشد:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، معنی این را مفسرانِ چنین فرموده‌اند که باقی خداست و بس، و غیر خدا... همه نیست شوند و نمانند. ما می‌گوییم که از خدا این گفتار... مفاخرت و مباهات نیست... که باقی منم... بلکه این خطاب که فرموده است رحمت است و دعوت. یعنی اگر بقا می‌خواهید باقی منم، به من پیوندید (بهاء ولد ۱۳۵۲: ۴۳-۴۴).

۲-۶ اشتراکاتِ دیگر

قصد ما در این نوشته، ذکر برخی مثال‌ها بود برای نشان دادن اینکه چگونه می‌توان از آثار سلطان ولد برای رفع ابهامات و تدوین بهترِ متن مقالات و تدقیق و توجیه برخی گفته‌های شمس سود برد. اما آثار سلطان ولد، به‌ویژه معارف او اشتراکات دیگری هم با مقالات شمس دارد که برشمردن تمامی این موارد در این مقاله در نظر نبوده است، تنها برای نمونه به ذکرِ چند مورد بسنده می‌کنیم:

مقالات:

باد سرهنگ آمد. سرکشان را به درگاه می‌آرد. سحاب گردون که خفته باشد، بر لب دریایی یا بر سرِ کوه‌ها، هیچ‌جا از او قطره‌ای نیچکد. آنجا رسد که فرمان است ببارد... (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۸۵).

معارف:

و همچنین دان که اجزای زمین و آسمان سرهنگانِ من‌اند... (سلطان ولد ۱۳۷۷: ۱۴۵).

مقالات:

اینجا هیچ طریقِ دیگر نیست، آلا سکوت و تسلیم (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۲۷).

به قراین البته می‌توان دریافت که منظور شمس از «اینجا» چیست. مولانا هم در مثنوی تسلیم و رضا را تنها راهِ مواجهه با شیرِ نرِ خوانخواره دانسته است و معلوم است، در این بیان، به سخنِ شمس نظر داشته است:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کفِ شیرِ نرِ خونخواره‌ای

(مولانا ۱۳۹۷: ۶ / ۶۰۳)

سلطان ولد در معارف، منظور را روشن‌تر بیان می‌کند:

چون نظر به فعلِ خدا کنی و کرده‌ او، جز تسلیم و رضا و قبول از سرِ صدق و صفا کسی را مجال
نباشد (سلطان ولد ۱۳۷۷ ب: ۳۷).

مقالات:

مطلوب همان جاست که طلب توست (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۸۰۴).

اگر مطلوب نی‌ام، طالب هستم و غایت، طالب از میان مطلوب سر برآرد (همان: ۱۲۷).

رباب‌نامه:

در بیان آنکه مطلوب با طلب آمیخته است، پس هر چه آن را از جان جویانی، خود را عینِ آن دان...

هر چه آن را طالبی آنی بدان هم رسی بی‌پرده‌ای آخر بدان
زانکه مطلوب از طلب نبود جدا همچو باد و خاک در جو سما

(سلطان ولد ۱۳۷۷ الف: ۳۸۰-۳۸۱)

معارف:

طالب عینِ مطلوب است (همو ۱۳۷۷ ب: ۳۰).

مقالات:

پس «زندگانی دو بار بایستی» آن کس را بود که از وجود اول نمرده است و وجودِ نو نیافته است
(شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۶۱۶).

این یک زاد است که تو دیدی. با تو در این زاد همه حیوانات شارک‌اند. اگر تو را همین یک زاد
بودی از ایشان تمیز نمی‌یافتی (همان: ۶۷۹).

ابتدائنامه:

و در تقریر آنکه شرط است دوبار زاییدن آدمی را، یکی از مادر و یکبار دیگر از تنِ خود و هستی
خود... (سلطان ولد ۱۳۸۹: ۲۵).

مقالات:

صدهزار موش گرد آیند، زهره ندارند که در گربه بنگرند... (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۶۱۳).

معرف:

صدهزار گوسفند را یک قصاب خورده و برده داند، از شمارِ بسیار ایشان او را وهمی و ترسی در دل ننشیند (سلطان ولد ۱۳۷۷ ب: ۲۵۵).

مقالات:

شادی پیک غم است و بسط، پیکِ قبض است (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۱۶۶).

معرف:

از عینِ غم شادی می‌رویند و از عینِ شادی غم... از عینِ قبض، بسط و گشاد و از عینِ بسط و گشاد، قبض و بستگی و فریاد (سلطان ولد ۱۳۷۷ ب: ۱۶۴).

سلطان ولد در بسیاری موارد حتی به عینِ الفاظِ شمس هم پایبند است؛ برای مثال، در انتهای نقلِ ماجرای ابراهیم ادهم، شمس می‌گوید:

همان بود، دیگر کس او را ندید؛ برفت و جان‌ها در پی او (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۸۴-۸۵).

سلطانِ ولد در ابتدای نامه همین داستان را نقل می‌کند و در آخر با همان جملهٔ پایانیِ روایتِ مقالاتِ شمس مطلب را به پایان می‌برد:

خود همان بود، این سخن چو شنید کرد ترکِ شهبی و فقر گزید
(سلطان ولد ۱۳۸۹: ۳۶۱)

بد نیست اشاره کنیم مولانا هم در مثنوی این ماجرا را با تأثیر از بیانِ شمس بازگو می‌کند؛ چنان‌که معلوم است که بیش از مآخذ اصلی حکایت در متون صوفیه پس از سدهٔ سوم، از زبان و روایتِ شمس تأثیر پذیرفته است:

خود همان بُد دیگر او را کس ندید چون پری از آدمی شد ناپدید
(مولانا ۱۳۹۷: ۴/۸۳۶)

مطالب دیگری هم در آثار سلطان ولد آمده که اصل آن از شمس است، بنابراین، با مطالعه و تدقیق بیشتر می‌توان به فهم دقیق تفکر شمس نزدیک شد؛ برای مثال، تقسیم‌بندی اولیا به دو طبقهٔ «مستوران» و «مشهوران» که در فهمِ بینشِ عرفانیِ شمس بسیار مهم است و سلطان ولد هم بارها از آن سخن گفته است.

با این همه، در مواردی سلطان ولد نظراتی متفاوت با شمس ابراز می‌کند و اهمیتِ این موارد

هم به جای خود باقی است. مولانا همهٔ مطالب شمس را در مثنوی نیاورده، و نیز نمی‌توان گفت که با همهٔ آرای او موافقت داشته است؛ برای مثال، با نظر شمس دربارهٔ بایزید و حلاج موافق نبوده است. شمس جابه‌جا این دو صوفی بزرگ را نقد و تقبیح می‌کند، اما مولانا همواره با احترام از ایشان یاد می‌کند؛ و دربارهٔ «أنا الحق» حلاج هم، که محلّ اختلافاتی بوده، مولانا نظر موافق دارد، با این حال، دربارهٔ انتقادات شمس سخنی بر زبان نمی‌آورد. چه بسیار کسانی از این اختلاف نظر توجه‌برانگیز پرسش کرده باشند؟ اما هر چه هست چیزی ثبت نشده و گویی خود مولانا خوش نداشته مطلبی حاکی از اختلاف بین او و شمس گزارش و ثبت شود.

سلطان ولد نیز گهگاه نظریاتی ابراز می‌کند که با برخی آرای شمس متفاوت و گاه مخالف است، البته نمی‌دانیم تا چه حد آگاهانه بوده است؛ برای مثال، شمس نبوت عیسی^ع در گهواره و نبوت پیامبر اسلام در چهل سالگی را نه تنها مُشعر بر برتری عیسی^ع بر محمد^ص نمی‌داند، بلکه دلیل برتری و کمال محمد^ص می‌شمارد:

عیسی در حال سخن گفت؛ محمد بعد چهل سال در سخن آمد، نه از نقصان بلکه از کمال، زیرا محبوب بود. بنده را گویند تو کیستی؟ گوید: اتی عبدالله. سلطان را گویند تو کیستی؟ (شمس تبریزی ۱۳۷۷: ۹۸).

اما سلطان ولد گویی سخن گفتن عیسی^ع را در گهواره، دلیل بر همسانی مسیح طفل با محمد^ص چهل ساله می‌داند:

عیسی علیه‌السلام عمل‌های ظاهر نکرده بود، لیکن حقیقت عمل او کرد که از حالت طفلی به حالت پیری مبدل شد، که آنچه محمد علیه‌السلام در چهل سالگی دعوی کرد همان دعوی وحی را او در گهواره بیان کرد (سلطان ولد ۱۳۷۷: ۷).

منابع

افلاکی، شمس‌الدین احمد (۱۳۸۵)، مناقب العارفین، ۲ جلد، به کوشش تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب.

بهاء ولد، سلطان العلماء بهاء‌الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی (۱۳۵۲)، معارف، ۲ جلد، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: طهوری.

سالاری نسب، مهدی (۱۳۹۶)، «ایضاح چند ابهام در مقالات شمس»، بخارا، ش ۱۲۲، ص ۵۵۵-۵۵۶.

_____ (۱۳۹۷ الف)، کتاب شمس تبریز (ج ۱: اندیشه‌ها، طرحی از منظومه حکمی و هنری شمس تبریزی)، تهران: نشر نی.

_____ (۱۳۹۷ ب)، «مثنوی معنوی»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، ویراست دوم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی با همکاری انتشارات سخن، ج ۱۰، ص ۵۲-۹۸.

سلطان ولد، بهاء الدین (۱۳۷۷ الف)، رباب‌نامه، به اهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی، چاپ دوم، تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل با همکاری دانشگاه تهران.

_____ (۱۳۷۷ ب)، معارف، به تصحیح نجیب مایل هروی، چاپ دوم، تهران: مولی.

_____ (۱۳۸۹)، ابتدائیه، به تصحیح و تنقیح محمدعلی موحد و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی.

شمس تبریزی، محمد بن علی بن ملک‌داد (۱۳۷۷)، مقالات، به تصحیح محمدعلی موحد، چاپ دوم، تهران: خوارزمی.

عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۸)، تذکرة الاولیاء، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۵۳)، کلیات شمس یا دیوان کبیر، ۱۰ جلد، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر.

_____ (۱۳۶۲)، فیه ما فیه، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.

_____ (۱۳۹۷)، مثنوی معنوی، ۲ جلد، به تصحیح و مقدمه محمدعلی موحد، چاپ سوم، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی و انتشارات هرمس.

میهنی، محمد بن منور (۱۳۹۰)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ دهم، تهران: آگاه.